

تأثیر خشونت بر ادبیات زنانه

تاریخ ادبیات مشرقزمین و به ویژه افغانستان را میتوان تاریخ ادبیات مردانه یا مردسالارانه نامید، زیرا هر تذکره، جنگ یا تاریخهای ادبیات را که ورق گردانی کنیم، فقط و فقط به نام و شهرت شاعران، نویسندگان، مورخان، تذکره نویسان، نوازنده گان، موسیقیدانان، متصوفان، خطاطان، نقاشان و دانشمندان مرد برمیخوریم و اگر گاهی نام چند تن معدود از شاعرزان در تذکره یا تاریخ ادبیاتی قید گردیده باشد، باز هم میبینیم که جز نام و چند سطر کوتاه در باره تولد و وفات و جز چند بیت معدود از شعر های آنان را نمیتوان یافت. البته این حالت اگرچه تأثرآور و تأسف برانگیز است، اما به این معنی نیست که از گذشته های دور تا گذشته های نزدیک، زنان شاعر، نویسنده، عارف، هنرمند و دانشور وجود نداشته است!

اگر بخواهیم اسباب و دلایل این کمبود سیمای زنان را در تاریخهای ادبیات مان به جستجو بگیریم، میتوانیم به موارد زیر به عنوان مشتی از خروار اشاره کنیم:

1- در جامعه نابرابر، سنتی و تبعیضی به پسران نسبت به دختران ارجحیت داده میشود و زمینه های بهتر تعلیم و تربیت از نظر مادی و معنوی به پسران فراهم گردیده، توجه کمتری به آموزش دختران مبذول میگردد.

2- در گذشته های دور کسب سواد و دانش هم مشقت فراوان را طلب میکرد است و هم هزینه مادی را. معمولاً طالبان علم به شهر های دور و کانونهای علم و دانش، در طی سالهای متمادی سواد و دانش می آموخته اند. ازین رو فقط پسران میتوانسته اند از نعمت سواد و دانش برخوردار گردند.

3- سواد و دانش چون با مشقت فراوان و رنج سفرها و ریاضت کشیدن حاصل میشده است، لذا ارزش مادی آن نیز بالا میبوده و فقط خانواده های مرفه الحال و ثروتمند، به ویژه فرزندان امرا، حکما و نجبا میتوانسته اند از عهده مخارج آن برآیند و سواد و دانش را از نزد استادان نخبه فراگیرند و فرزندان طبقات متوسط و پایین جامعه نمیتوانسته اند زمینه آموزش سواد و کسب دانش را به فرزندان خود چه پسر و چه دختر فراهم نمایند.

4- در طبقات بالایی جامعه نیز نظر به عقب مانگی جامعه و دست و پاگیر بودن سنتها و کهنه بودن دیدها و برداشتها، فرستادن دختران به مکاتب و مدارس یا فراخواندن استاد مرد

به حریم خانواده و سپردن وظیفه آموزش دهی دختران به استادان مرد عیب و حتی گناه شمرده می‌شده است، لذا کمتر خانواده طبقات بالایی جامعه جرأت این کار را مییافته است تا زمینه کسب سواد و دانش را به دختران خویش فراهم نماید.

5- در چنین جوامع سنتی و عقب مانده، از شمار دهها و صدها تن زنان شاعر و هنرمند فقط تعداد اندکی از زنان و دختران دارای سواد و به ویژه دارای طبع شعر و شاعری یا مستعد عرصه های هنر میتوانست در مجامع ادبی و هنری ظاهر شود یا هنر خود را آشکار کند.

6- ذکر نام زنان شاعر، ادیب، عالم یا هنرمند در تذکره ها و جنگها با سنتهای جامعه روزگاران گذشته در تضاد واقع میشد و کمتر تذکره نویسی جرأت داشت تا پیرامون زنده گینامه و آثار زنان شاعر و هنرمند که معمولاً به طبقات بالایی جامعه نیز تعلق میداشتند، کند و کاو کند و در تذکره خویش نام آنان را با آثار شان درج نماید.

7- قبل از اختراع ماشین چاپ، دیوان شاعران و آثار دانشمندان توسط خطاطان و خوشنویسان چیره دست و با سواد که تعداد شان نهایت اندک و حتی نادر بود، خوشنویسی، کتابت، نسخه برداری و تکثیر میشد. همچنان کاغذ که با زحمات فراوان و با دست تولید میشد، بسیار گرانبه‌تر بود؛ لذا فقط آن شاعران، نویسندگان و دانشمندان که در حمایت شاهان و امیران بودند، میتوانستند به یاری کمکهای مالی آنان از روی آثار شان نسخه های دیگری بردارند و آن آثار در کتابخانه های سلطنتی نگهداری شود و به دست نسلهای بعدی برسد، اما چه بسا شاعران و دانشمندانی که آثار شان پس از خود شان نابود شده و به ما نرسیده است؛ زیرا نتوانسته اند به دربار راه یابند یا از حمایت مادی و معنوی درباریان و مقامات برخوردار شده، به تکثیر و نگهداشت آثار شان نایل آیند.

8- درین میان نکته مهم دیگر اینکه جامعه مرد سالار نمیتوانست درخشش و برازنده گی زن را تحمل کند، لذا صدای زن را در پشت پرده ها و دیوار های خانه یا با شگرد های اعتنا نکردن؛ به فراموشی سپردن؛ کم بها دادن و بالاخره در حالت ظالمانه آن که قتل نفس است، خاموش میکردند. درین مورد نمونه ها و مثالهای روشنی موجود است که در همین مقاله به ذکر آن پرداخته خواهد شد.

نخستین برگهای تاریخ ادبیات زنانه ما با خون رنگ خورده است و نمونه های متعدد آن از روزگاران گذشته تا همین زمان که گویا عصر تمدن، دموکراسی و برابری اجتماعی و جنسیتی است، بار بار به اشکال گوناگون دیده شده است. ما آن نمونه ها را در دست داریم که به نحوی از انحا در تذکره ها و تاریخها ضبط گردیده و به ما رسیده است یا پس از به وجود آمدن رسانه های دیداری و شنیداری و غیره به گوش ما

صدا کرده است و اما چه بسا قربانیانی که در گذشته با گمنامی دفن شده اند و امروز هم با بی اعتنائیهای جامعه مردسالار و زن ستیز، مخفیانه خفه میشوند یا دفن میگردند، بی آنکه رسانه ها از آن اطلاعی یابند یا اگر در رسانه ها ظلمی و خشونتی بازتاب یابد، دستگاه عدالت مردانه به نفع کمتر زن مظلومی حکم صادر خواهد کرد.

برای اینکه ادعاهای ما بی مصداق نباشد، به گونه «مشت نمونه خروار» از گذشته های دور تا امروز به چند واقعه خشونت و استبداد که بر نماینده گان ادبیات زنانه در حوزه ادبی مان رخداده است، درنگ میکنیم:

آنچنان که از برگهای تاریخهای ادبیات و اسناد رسمی و آرشیوی بر می آید، در همان آغاز با سپیده دم شعر و ادبیات سرزمین ما، آسمان روشن و آبی صبحگاهی ادبیات مان با خون دوشیزه یی پاک سرشت، پاکدامن و شاعر دختری با استعداد درخشان آغشته شد. این دوشیزه نامدار و شاید نخستین قربانی ادبیات زنانه، رابعه دختر کعب یا همان رابعه بلخی مشهور باشد.

اکثر تذکره ها و تاریخهای ادبیات وقتی از رابعه بلخی یاد میکنند، از استعداد درخشان، توانایی و برازنده گی شخصیت او سخن میگویند، بناء درین مورد که رابعه بلخی از دوشیزه گان بسیار توانا در عرصه شعر و سخن بوده است، هیچ شبهه یی وجود ندارد، اما آنچه در باره دلیل کشته شدن ظالمانه او گفته شده است، به نظر من زیاد موجه نیست و من دلایل دیگری دارم که ذکر میکنم.

در تذکره ها آمده است که رابعه بلخی به غلام خود بکتاش مخفیانه عشق میورزید و برادر متعصب و گویا باغیرتش این ننگ را نتوانست تحمل کند، لذا رابعه بلخی را در حمام داغ رگ برید و به آغوش مرگ سپرد. به نظر من این دلیل چندان موجه نیست؛ زیرا اگر مسأله عشق را در نظر بگیریم، شیخ بزرگ و عارف نامدار فریدالدین عطار نیشاپوری به صراحت میگوید که عشق رابعه از نوع عشقهای مجازی نبوده، بلکه از نوع عشقهای حقیقی و الهی بوده و مانند عشق مولانا به شمس یا شیخ صنعان به دختر ترسا، جنبه روحانی و عرفانی داشته است. از سوی دیگر بکتاش غلام نبود تا از نظر طبقاتی با حیثیت خانواده حاکم کعب و حارث برابر نباشد؛ زیرا برداشت ما از کلمه غلام در آن روزگار و این روزگار با هم فرق میکند. غلامان آن روزگار در اصل فرزندان شاهان و امرای بزرگ بودند که به قسم گروگان برای جلوگیری از عصیان و سرکشی احتمالی پدران شان به دربار آورده میشدند، تعلیمات رزمی و سیاسی، دینی و دنیاوی را مانند فرزندان همان پادشاه فرامیگرفتند و به مدارج امیری و امیرالامرای، وزارت و صدارت سرلشکری و سپه سالای میرسیدند که بکتاش نیز از همین گونه گروگانها بود و امیری سپاه کعب یعنی پدر رابعه بلخی را داشت.

به نظر من دلیل عمده قتل ظالمانه این نخستین بانوی نامور ادب دری، همانا فزونتر بودن استعدادها و مهارتها، دانش و تجربه، درایت و کفایت رابعه نسبت به برادرش حارث بوده است. آنچنان که از برگهای تذکره ها و تاریخها بر می آید، رابعه هنوز خیلی جوان بود که آوازه سخنوری اش از مرزهای بلخ فراتر رفته، تا دربار پادشاهان سامانی در آن طرف دریای آمو رسیده بود. چنان که رودکی - که خود پدر شعر دری شمرده میشود - از شعر رابعه چنان تاثیر پذیرفته و به وجد آمده بود که در بزم شاه سامانی به جای ترنم شعر خودش، شعر رابعه را ترنم کرد. با چنگ و آواز خوش شعر او را چنان خواند که همه اهل مجلس به استادی رابعه و عذوبت و استحکام سخن او اقرار و اعتراف نمودند. طبیعی است که شهرت و آوازه رابعه از دربار شاه سامانی تا میان مردمان کوچه و بازار دهان به دهان میگشت و به ویژه در مجالس بزرگان از استعداد رابعه سخن گفته میشد و شعرهای او با چنگ و چغانه مترنم میگردید، اما کسی از حارث که جانشین پدر و امیر بلخ شده بود، به نیکی سخن نمی گفت و او را نمی ستود و این امر، آتش حسادت را در قلب مغرور حارث هر روز بیشتر از روز پیش بر می افروخت. به نظر من دلیل قتل رابعه را در گام نخست باید در حسادت حارث که آنهم ناشی از خصلتهای برتری جویی مرد نسبت به زن و عدم پذیرش برتریهای زن نسبت به مرد در جامعه مرد سالار است، جستجو کرد. پس میتوان ادعا کرد که اولین قربانی ادبیات زنانه مان رابعه بلخی بیشتر از هر دلیل دیگر، به خاطر استعداد درخشان و برتر بودنش نسبت به مردان روزگار، به ویژه برجسته بودن ابعاد شخصیتش نسبت به برادرش حارث، به کام مرگ ظالمانه و نا به هنگام سپرده شد.

نوع دیگر این قربانی در ادبیات زنانه را در عهد گورگانیان هند می بینیم. به گواهی تاریخی، سلاله تیموری و به ویژه ادامه دهنده گان آن که گورگانیان یا بابریان اند، از نخستین سلاله های بامدنیّت و بافرهنگی به شمار میروند که نسبت به هر سلاله قبل و بعد از خود، به زنان با احترام، ستایش، توجه و مراقبت دلسوزانه برخورد کرده و به دختران و زنان خانواده خویش حقوق و آزادیهای بسیاری داده، به آموزش و پرورش آنان توجه مبذول داشته و در اداره امور کشوری و لشکری آنان را سهم ساختن و به مشوره های آنان گوش فرا داده اند. در دوره تیموریان زنان نه فقط در سیاست و اداره مملکت سهم میگرفتند، بلکه در جنگها و لشکرکشیها هم با جنگجویان مرد یکجا سهم بودند. به گونه مثال، هنگامیکه امیر تیمور آغازگر سلاله تیموریان در سفر میبود، خانمهای او، به ویژه سرای ملک خانم در اداره مملکت، تربیت فرزندان و کارهای عمرانی کشور به جای شوهرش نیابت می نمود.

تاریخ از نام زنان مشهور سلاله تیموریان و بابریان یا گورگانیان به نیکی یاد میکند و کار و تدبیر آنان را میستاید که در زیر نام چند تن از آنان را ذکر میکنیم: سرای ملک خانم و تومان آغا همسران امیر تیمور، گوهرشاد بیگم همسر شاهرخ میرزا، شاد ملک خانم همسر خلیل سلطان بن امیر تیمور، فیروزه بیگم مادر و خدیجه بیگم همسر سلطان حسین میرزا بایقرا، سیوین بیگم «خانزاده بیگم» همسر جهانگیر میرزا و میرانشاه میرزا، ایسان دولت بیگم مادر کلان، قوتلوق نگار خانم مادر، خانزاده بیگم خواهر و ماهیم بیگم همسر محبوب ظهیرالدین محمد بابرشاه، گلرخ بیگم دختر کامران میرزا بن بابر شاه، نور جهان بیگم همسر جهانگیر «سلیم شاه» و دیگر همسران او حیات النساء بیگم، فناء النساء بیگم و دلارام بیگم، ارجمند بانو بیگم «ممتاز محل» همسر و جهان آرا بیگم دختر شاه جهان، زیب النساء بیگم دختر اورنگزیب. به همینگونه میتوان از تعداد زیاد زنان و دوشیزه گان باتدبیر، با عقل و ذکاوت نام گرفت که برای شگوفایی علم و دانش و اداره ملک و ملت سهم شایسته را در تاریخ تیموریان و بابریان ایفا کرده اند. البته طبیعی است که اگر مردان سلاله تیموریان و بابریان این مدنیت را نمیداشتند که به همسران، مادران، خواهران و دختران شان سواد و دانش بیاموزند و به آنان اعتماد و باور داشته، در اداره ملک و ملت به آنان موقع دهند، چگونه ممکن بود که این زنان نامدار به چنین آوازه و نیکنامی برسند؟ با وصف آنکه سلاله های تیموری و بابری تا این حد به زنان و دوشیزه گان خانواده خویش حقوق و آزادی داده بودند، باز هم در میان آنان کسانی را میتوان سراغ کرد که به نحوی از انحا دست به خشونت علیه زنان زده اند که یک مورد آن به زیب النساء بیگم دختر فرزانه و با استعداد اورنگزیب، پادشاه مقتدر گورگانی یا بابری هند مربوط میشود.

زیب النساء بیگم از شمار استعداد های نادر و درخشان ادبیات زنانه است. او دختر اورنگزیب، یکی از مقتدرترین شاهان سلاله گورگانی یا بابری هند بود و چنان که رسم این سلاله بود، در کنار برادران خویش درس خواند، تعلیمات دینی و دنیاوی را فرا گرفت و با برخورداری از کتابهای کتابخانه غنی دربار، به دانش خود افزود و در اثر همین مطالعه اشعار شاعران بزرگ بود که استعداد خدادادش مانند چشمه یی زلال از ژرفای جاناش فواره کرد و در مدتی کوتاه تشنه گی جان مشتاقان را فرونشاند.

اگر زیب النساء بیگم دختر بابر شاه و کامران میرزا و یا شاه جهان میبود، شاید به سرنوشتی که دچار شد، دچار نمیگردید، زیرا آنان خیلی روشنبین تر از اورنگزیب بودند و به دختران و زنان خانواده احترام و ارزشی بسیار میدادند، اما متأسفانه اورنگزیب بسیار متعصب در امور دینی و اسلامی بود. او اساس و شالوده سلطنت خود را بر سختگیری، به ویژه

سختگیری در مسایل دینی گذاشت و روشهای اعتدال را که بابر، جلال الدین اکبر و شاه جهان داشتند، کنار گذاشت و روش افراطی را در ادارهٔ ملک اختیار کرد و شاید به همین جهت بود که خیلی بیشتر از اسلافش بر اریکهٔ سلطنت نشست و اما خوشنیتی که بر زیب النساء رفت، چنین است:

گویند که زیب النساء بیگم که طبع لطیف و شاعرانه داشت، با یکی از غلامان (امیران) پدرش مراودات شاعرانه داشت و در اثر همین همنوایی در عرصهٔ شعر و ادب بود که
او به که
دل بسته گی یافت و شعر هایش از الهام همین عشق و محبت، تفاهم و همنوایی به شگوفایی و باروری رسید.

اورنگزیب که در امور کشوری و خانواده گی اش سخت متعصب و بر احوال و امور جاری کشور، خانواده و نزدیکانش آگاه بود، به تقریب که ازین حکایت نیز خبردار شده و بلافاصله دخترش را تحت نظر گرفته است.

گویند، روزی زیب النساء بیگم در باغ قدم میزد و شعر میسرود که از خیابان مشجر و گلکاری شدهٔ مقابل او، دل داده اش نیز به هوای دیدار او آمد. آنان هنوز نزدیک هم نرسیده بودند که اورنگزیب با ندیم خاصش از خیابان دیگر باغ ظاهر شد. رنگ رخسار گلگون زیب النساء بیگم پرید و از ترس چنان لرزید که خون در رگهایش سرد شد. دل دادهٔ بینوا که حالی بدتر از زیب النساء بیگم داشت، برای حفظ آبروی شاهدخت، در دیگ بسیار بزرگی که در مهمانیهای بزرگ و پرجمعیت غذا میپختند و در کنار باغ قرار داشت، پنهان شد، اما اورنگزیب با همان حس ششم و زیرکی فوق العاده اش موضوع را دریافت و به ندیمانش فرمود تا در زیر دیگ آتش بر افروزند. دل دادهٔ بیچاره با دردی جانکاه در میان دیگ سوخت و جان داد، اما صدایی برنیآورد تا آبروی محبوبه اش زیب النساء بیگم را حفظ کرده باشد.

زیب النساء بیگم که این واقعه را به چشم دیده بود، به اثر این فداکاری و قربانی دل داده اش از خشم پدر رهایی یافت، اما از تأثیر درد و اندوه این فاجعه تا دم مرگ رهایی نیافت و با آنکه دهها امیر و سرکرده طالب وصلتش شدند، هیچ همسری اختیار نکرد؛ در تنهایی خودش زیست؛ در تنهایی خودش شعر نوشت؛ در تنهایی خودش گریست و در تنهایی خودش مرد.

اگر به سدهٔ خودمان برگردیم، باز هم به مواردی از نوع قربانی رابعه و زیب النساء بیگم برمیخوریم و جالب اینجاست که با وجود فاصلهٔ بسیار زمانی و مکانی و تغییر شرایط و نظامها، در طرز دید مردها تغییر چندانی نیامده و بازهم چه در عرصهٔ حیات اجتماعی و خانواده گی و چه در عرصهٔ ادبیات با ستمگریها و خشونتهای مرد نسبت به زن مواجه میشویم. به دو مورد، یکی در سرزمین همسایه مان ایران و یکی در سرزمین خودمان افغانستان اشاره میکنم که دو نوع

خشونت را بر ادبیات زنانه نشان می‌دهد. مورد اول فروغ فرخزاد و مورد دوم نادیا انجمن است.

تا حال هرچه از ادبیات زنانه گفتیم، به معنی عام آن بود، یعنی ادبیاتی که توسط زن آفریده شده است، اما ادبیات زنانه که با احساس زن بودن شاعر ایجاد شده باشد و در آن احساس و عواطف زنانه زن تبلور و انعکاس خود را یافته باشد، تا زمان فروغ فرخزاد -هنوز آنچنان که باید- خود را نشان نداده بود. زنان شاعر ما مانند مردان شعر می‌سرودند، از سمبولها و ایماژهای شعر مردانه استفاده می‌کردند، احساس و عاطفه خود را پنهان نگه می‌داشتند و برای صلاح جامعه و رعایت سنتها بیشتر به شعر اخلاقی و پند و اندرز پناه می‌بردند. اگر هم گاهی شعر عاشقانه می‌سرودند، باز هم مصالح و ابزارهای شعر شان همان مصالح و ابزارهای شعرهای مردان بود که اگر نام شاعر را از مقطع شعر یا از روی شعر برمیداشتی، کسی گمان نمی‌برد که این شعر را یک زن شاعر سروده باشد، بلکه بیشتر گمان بر این میرفت که شاعر آن باید یک مرد باشد!

شاعر سنت شکن زمان ما فروغ فرخزاد دل به دریا سپرد و با آوایی رسا احساس و عاطفه، درد و هیجان، خواستها و آرزوهای یک زن را به عنوان زن، نه به عنوان مادر یا خواهر به بیان گرفت. فروغ فرخزاد راه دشوار و بن بست را به روی سایر شاعران زن باز و آسان کرد، اما خودش ستمها و شکنجه های بسیاری را متحمل شد تا رهگشا باشد و عنوان شاعر پیشگام را در عرصه شعر زنانه به خود اختصاص دهد.

حکایت فروغ فرخزاد در ماهیت خود همان حکایت استبداد مردان بر زنان است که در عصر دموکراسی با چهره یی نه چندان متفاوت ظاهر شده است.

فروغ فرخزاد فقط به خاطر شعرهای زنانه اش اول از سوی پدرش تهدید، تحقیر و تعجیز شد. پدرش او را از خانه راند و فروغ که هنوز کاری نداشت و تحصیلاتش را به پایان نرسانده بود، با بدترین شرایط ناگوار اقتصادی زنده گی مستقلانه اش را آغاز کرد. پس از پدرش، شوهر او -که با عشق و علاقه با او ازدواج کرده بود- نتوانست احساس زن شاعرش را درک کند و در کمترین فرصت به بدترین مجازات محکومش نمود، نه فقط او را طلاق داد، بلکه بدنام و بدکردارش خواند و به همین وسیله ساده -که همواره علیه زنان پیشگام استفاده میشود- به حکم محکمه بیعدالت و زن ستیز آن روزگار به اصطلاح روشنفکرانه و جامعه فرهنگی و مدنی، کودک خورده سالش را -که هنوز سالی از عمرش نمی گذشت- از دامن مادر بازگرفتند و به پدر کودک سپردند. این کار ظالمانه تا آخر حیات شاعر او را در تنور جدایی از یگانه فرزند دلبندهش، سوخت و گداخت.

استبداد بعدی را جامعه بر فروغ فرخزاد وارد آورد. نامش را به بیحیایی و فساد آلودند و بدنام و بدکردار

خطابش کردند و سنگهای ملامت را از هر سو بر او باریدند و در هیچ جا راحتش نگذاشتند، اما با تمام این ستیزها و جفاها، نا برابریها و بیعدالتیها، فروغ راه خود را یافت، راه خود را دنبال کرد و بر سر ادامه این راه مرارتهای کشید، اما راه را برای دیگر زنان شاعر گشود. فروغ فرخزاد در اوج جوانی و آغاز پخته گی روحی و شعری اش زنده گی را پدرود گفت و در اثر تصادم -که بعضیها آن را ساخته گی و عمدی از سوی دربار و مقامات حکومتی میدانند و برخی هم تصادف غیرعمدی- جان سپرد. فروغ فرخزاد از جهان رفت، اما هزاران پیرو را به دنبال خود به راهی که گشوده بود، رهنمایی کرد.

قصه نادیا انجمن شاعر زن جوان و با استعداد نیز قصه دیگری از ستم جامعه و خانواده سنتی است که بر ادبیات و ادبیات زنانه میروید. استعداد و ذوق سرشار نادیا، شعرها، کارها و فعالیتهای ادبی او با عدم درک و تفاهم شوهر و خانواده شوهر روبرو شد. آنان نتوانستند نیازهای روحی این شاعر زن با احساس را درک کنند، لذا عرصه را بر او چنان تنگ کردند که نادیا دارای روح آزاد و سرکش، خود را در میان قفس تنگ و کوچک یافت و برای گریز ازین تنگنا خود را کشت یا به قول بعضیها کشته شد.

امروز در کشور ما استبداد بیشتری با رنگهای گوناگون بر زن اعمال میگردد و مرد سالاران با قدرت و ثروت، از راههای گوناگون برای زندانی کردن صداها و احساسهای زنان استفاده میکنند که اختطاف و تجاوز بر دختران خورده سال مکتبی، تهدید بر دختران ژورنالیست، شاعر و هنرمند و بالاخره قتل نفس عده یی از آنان برای زهر چشم گرفتن از دیگر زنان تحصیل کرده

و با استعداد هر روز از طریق رسانه ها شنیده، دیده و خوانده میشود، اما افسوس که از یکسو این ظلم ها را پایانی نیست و از سوی دیگر عاملین این ظلم و بیدادها، بیعدالتی و استبدادها نه شناسایی میگردد، نه به مجازات میرسد. بناءً بر نهادهای جامعه مدنی، نهادهای بین المللی و بیطرف، نهادهای مدافع حقوق بشر و حقوق زنان، همچنان بر کشور های حمایتگر نظام افغانستان لازم و حتمی است که برای رشد فرهنگ، هنر و ادبیات زنانه، برای پاسداری از دموکراسی، آزادی و برابری اجتماعی و جنسیتی، از همه زنان به ویژه قشر آگاه، تحصیل کرده، هنرمند و نخبه زنان حمایت واقعی نموده، زمینه های رشد استعداد و مصونیت شان را فراهم سازند. فقط ضمانتهای بین المللی و نهادهای مدافع حقوق زنان است که میتواند جلو خشونت را در این عرصه ها و به ویژه در عرصه هنر و ادبیات زنانه بگیرد و هنر و ادبیات زنانه را به شگوفایی، رشد و تکامل برساند.

به امید رسیدن به چنین فضا و هوایی!

منابع و سرچشمه ها:

- 1- ابن عربشاه، عجایب المقدور فی اخبار تیمور، ترجمه ام. ای. نجاتی، شرکت نشریاتی علمی و فرهنگی، تهران: 1994
- 2- بابر، ظهیرالدین محمد، بابرنامه، به اهتمام ایچی مانو، کیوتو: 1995
- 3- هاشمی سندیلوی، شیخ احمد علی خان، محزن الغرایب، به اهتمام دکتور م. باقر، جلد 4، اسلام آباد: 1371 هـ.
- 4- صفا، دکتور ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران، جلد 5، بخش 1، نشر فردوس، تهران: 1378
- 5- فرهنگ (مجله)، سال 11، شماره 12، کابل: 2003.
- 6- چاووش (مجله)، شماره 4-5، سال 1379.